

سخنی با روشنفکران آزاده

چندی پیش ازدوستی فرزانه دو جلد کتاب به عنوان هدیه دریافت کردم به نام "کارنامه دکتر کورش آریا منش" (دکتر رضا مظلومان) یکی از استادان قدیم دانشگاه تهران، که مقاله های آن روانشاد قبل از کشته شدنش به دست آخوندها، از روزنامه او "پیام ما آزادگان" به همت یکی از یارانش جمع آوری و به صورت کتاب در آمده است.

کتابها را با ولعی بسیار خواندم، زیرا تمام حرفهایی را که من در طول عمر بر دل داشتیم، در آن گنجانده شده بود و آن دوست نازنین به همین سبب چنین کادو ارزنده ای را به من پیشکش کرده بود. دریغ آمد قسمتی از آن کتاب را در این جا نقل نکنم.

در جلد اول آن، صفحه ۲۷

۸ نامه یی از "یزدگرد سوم" به "عمر خطاب" چنین آمده بود

« پس از نبرد دلیرانه و رزم پهلوانی قادسیه و کشته شدن سپهسالار ایران "رستم فرخزاد" به دست تازیان، (اعراب) که توفان شن بر سپاهیان ایران فرو ریخت و مایه شکستشان شد، نیروهای رزمنده ایران پراکنده شدند.

یزدگرد سوم شاهنشاه دلاور و بیباک ایران، به امید فراهم کردن نیروهای کار آمد و پیکارجوی تازه، تلاشی همه سویه را آغاز کرد. میان نبرد قادسیه تا نهاوند، چهار ماه به درازا کشید. عمرابن خطاب در این میانه نامه یی به شاهنشاه ایران می فرستد که پاسخی دندان شکن دریافت می کند. او در این نامه یزدگرد را به خدا پرستی و دست کشیدن از آتش پرستی و روی آوردن به خدای تازیان به نام "الله و اکبر" و پذیرفتن دین اسلام فرا می خواند. یزدگرد سوم شاهنشاه ایران به او چنین پاسخ می دهد:

« به نام اهورا مزدا، آفریننده خرد و جان.

از سوی شاهنشاه ایران، یزدگرد به عمرابن خطاب خلیفه تازیان : تو در این نامه ما ایرانیان را به سوی خدای خود که "الله اکبر" نام داده اید، می خوانید و از روی نادانی و بیابان نشینی، خود بی آنکه بدانید ما کیستیم و چه می پرستیم، می خواهید که به سوی خدای شما بیایم و "الله اکبر" پرست شویم.

شگفتا که تو در پایه خلیفه عرب نشسته یی ولی آگاهیهای تو از یک عرب بیابان نشین فراتر نمی رود. به من پیشنهاد می کنی که خدا پرست شوم. ای مردک، هزاران سالست که آریاییان در این سرزمین فرهنگ و هنر، یکتا پرست می باشند و روزانه پنج بار به درگاهش نیایش می کنند. هنگامی که ما پایه های مردمی و نیکو ورزی و مهربانی را در سراسر جهان می ریختیم و پرچم "پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک" را در دست داشتیم، تو و نیاکانت در بیابانها می گشتید و مار و سوسمار می خوردید و دختران بیگناهتان را زنده به گور می کردید.

تازیان که برای آفریده های خدا ارزشی نمی شناسند و سنگدلانه آنها را از دم تیغ می گذرانند و زنان را آزار می دهند و دختران را زنده به گور می کنند و به کاروانها می تازند و به راهزنی و کشتار و ربودن زن و همسر مردم دست می زنند، چگونه مارا که از همه این زشتیها بیزاریم، می خواهند آموزش خدا پرستی بدهند؟

به من می گویی که از آتش پرستی دست بردارم و خدا پرست شوم؟ ما مردم ایران، خدا را در روشنایی می بینیم. فروغ و روشنایی تابناک و گرمای خورشیدی آتش در دل و روان ما، جان می بخشند و گرمی دلپذیر آنها، دلها و روانهای ما را به یکدیگر نزدیک می کنند تا مردم دوست، مهربان، مردم دار، نیکخواه باشیم و رادی و گذشت را پیشه سازیم و پرتو یزدانی را در دلهای خود همواره زنده نگهداریم.

خدای ما "اهورا مزدا" بزرگ است و شگفت انگیز است که تازه شما هم او را خواسته اید نام بدهید و "الله و اکبر" را برای او برگزیده اید و او را به این نام صدا می کنید. ولی ما با شما یکسان نیستیم، زیرا ما به نام "اهورا مزدا" مهرورزی و نیکی و خوبی و گذشت می کنیم و به درماندگان و سیه روزان، یاری می رسانیم و شما به نام "الله اکبر" خدای آفریده خودتان دست به کشتار و بدبختی آفرینی و سیه روزی دیگران می زنید.

چه کسی در این میان تبهکار است، خدای شما که فرمان کشتار و تاراج و نابودی را می دهد؟ یا شما که به نام او چنین می کنید؟ یا هردو؟

شما از دل بیابانهای تفته و سوخته که همه روزگارتان را به ددمنشی و بیابان گردی گذرانده اید، برخاسته اید و با شمشیر و لشکر کشی می خواهید آموزش خدا پرستی به مردمانی بدهید که هزاران سالست شهریگرند و فرهنگ و دانش و هنر را همچون پشتوانه نیرو مندی در دست دارند؟ شما به نام "الله اکبر" به این لشکریان اسلام جز ویرانی و تاراج و کشتار چه آموخته اید که می خواهید دیگران را هم به سوی این خدای خودتان بکشید؟

امروز تنها نا یکسانی که مردم ایران با گذشته دارند آن است که ارتش آنها که فرمانبردار "اهورا مزدا" بوده، از ارتش تازیان، که تازه پیرو "الله اکبر" شده اند، شکست خورده اند و مردم ایران به زور شمشیر شما تازیان باید همان خدا را ولی با نام تازی بپذیرند و بپرستند و در روز پنج بار به زبان عربی برای نماز بگذارند. زیرا "الله اکبر" شما تنها زبان عربی می داند.

به تو سفارش می کنم به دل همان بیابانهای سوزان پر سوسمار خویش برگرد و مثنی تازی بیابان گرد و سنگدل را به سوی شهرهای آباد همچون جانوران هار، رها مکن و از کشتار مردم و تاراج دارایی آنان و ربودن همسران و دخترانشان به نام "الله اکبر" خود داری نما و دست از این زشتکاری ها و تبهکاریها بکش.

آریاییان، مردمی با گذشت، مهربان و نیک اندیشند. هر جا رفته اند تخم نیکی و دوستی و درستی پاشیده اند. از این رو از کیفر دادن شما برای ناپکاریهای تو و تازیان، چشم خواهند پوشید.

شما با همان "الله اکبر" تان در همان بیابان بمانید و به شهرها نزدیک مشوید که باورتان بسیار هراسناک و رفتارتان ددمنشانه است»

باید اعتراف نمایم، آنقدر تحت تاثیر این نوشته قرار گرفتم که مصمم به نوشتن این درد دل گشتم، درد دلی که سالهاست نزد هر دوست آزاده یی از آن حرف زده ام، بارها و بارها با خود اندیشیده ام که فرزندان "کوروش بزرگ" چگونه می توانند این همه تجاوز به "حقوق بشر" را در کشورمان تحمل کنند؟

چرا تاریخ قبل از اسلام را در میهن خود مطالعه نمی کنیم؟ اصلاً چرا تاریخ لشکر کشی مسلمانان به کشورمان را نمی خوانیم، تا پیغمبر و امامانمان را بهتر بشناسیم؟ تا بفهمیم با چه جنایاتی در کشورمان در کشوری که برای اولین بار در دنیا "حقوق بشر" به دستور "کوروش بزرگ" نوشته و رعایت می شد، که مردم در زندگی و انتخاب دین آزادی داشتند، موفق شدند فرهنگ نداشتن شان را که جز کشتار، چپاول، دروغ، تقیه، تذبذب و فحشا نبود، با فرهنگ و تمدن چندین هزار ساله آریایی مان عوض کنند. چگونه یکتا پرستی مان را به بت پرستی بدل کردند؟

مطمئنم اگر تاریخ ایرانیان قبل و بعد از اسلام را بخوانیم، از ایرانی بودنمان شرم می کنیم. و از همان روز از اسلام و مسلمانی کناره خواهیم گرفت. مگر ممکن است دینی را مطالعه نکرده و با زور شمشیر پذیرفت؟ امروز، روز کامپیوتر و کشف کرات دیگر، ما چگونه می توانیم مذهبی که پدرانمان در ۱۴۰۰ سال قبل پذیرفته اند را بپذیریم و به کار ببریم؟

آخر چگونه ممکن است آدم بتواند کسی را به پیامبری برگزیند که او به خاطر عشق به یک زن "صفیه" دختر "حی بن اخطب" شوهر او «کتانه بن ربیع سردار خیبر» را جلو چشمان بی گناه "صفیه" با بی رحمی هر چه تمامتر چهار پاره کنند و همان شب کشتن کتانه، با صفیه لبریز از کینه و ویران شده به بستر برود؟ و درست وارون

آیه ۲۳۴ سوره ۲ فرمان خدا که می گوید "با هیچ زنی نمی توان پیش از آنکه چهار ماه و ده روز بگذرد، همبستر شد"

و باز چگونه می توان از پیامبری دفاع کرد که به قدر ارزنی هم در مورد زنان نمی توانست گذشت داشته باشد؟

"حسنی القریظی" زنی بود که با محمد مخالف بود و یکبار هم به او ناسزا گفته و سنگی به سویش پرتاب کرده بود. پیامبر عالیقدر پس از فتح مکه، او را دستگیر می کند و در برابر چشمان همه مردم دستور می دهد تا دست و پایش را یکی پس از دیگری ببرند و پس از رنجی نصفه روزه سرش را از بدن جدا سازند.

آیا می شود پذیرفت که پیامبری که می گوید فرستاده الله است و برای خوشبختی انسانها آمده است، بتواند در

"جنگ بدر" همه چاههای آب را ویران کند تا کاروانیان از تشنگی در بیابان بمیرند؟

و بدتر از همه اینکه ما انسانهای متمدن، چگونه راضی می شویم چنین افرادی را ارج نهاده، هر روز چندین بار رو به درگاه آنها، سعادت و سلامتمان را، التماس کنیم؟ (از کسانی که دشمن ترین برای ایرانیان بودند) همه ساله چندین بار بر مرگ تک تکشان بگرییم، برای زیارت بتشان "حجرالسود" همه ساله بخشی از ثروت و طمان را، در حالیکه خود نیازمندیم، صرف وارثان آنان بنماییم؟

وای بر ما، عجب ملت دشمن نوازی هستیم! اصلاً چرا برای مغول و اسکندر و دیگر متجاوزین به کشورمان مجالس ترحیم و عزا داری به پا نمی کنیم و برایشان اشک نمی ریزیم و دین آنها را نپذیرفته ایم؟

بارها و بارها فکر کرده ام اگر همه روشنفکران ما تعصب، مصلحت گرایی و هزار و... دیگر را کنار می گذاشتند و به دنبال ریشه بدبختی ایرانیان می رفتند مطمئناً سر چشمه همه گرفتاریها و بدبختی ها را در اسلام می یافتند. امروز چندین روشنفکر ایرانیپرست و دست از جان شسته و مسئولیت شناس، به دنبال یافتن راه حل هایی برای این مشکل هستند و کتابها و رساله های فراوان به چاپ رسانده اند و شبانه روز در تلاش جهت بیدار کردن توده مردمند اما متأسفانه تعدادشان کم است و کار در این راه، هم مشکل و طولانی است و هم فراوان.

آگاهی نیز هستند که این گرفتاری را می شناسند و در حل آن نیز می توانند مفید باشند اما هر یک بنا به مصلحت، عافیت خویش را بر سعادت دیگران ترجیح داده و به کنجی خزیده اند و مردم ما همچنان گرفتار و سر در گم مانده اند. باید به این دسته از روشنفکران بگویم، عزیزان! نسل جوان امروز از شعبده و نیرنگ دکانداران دین به عذاب آمده و در جستجوی هویت حقیقی و تاریخی خویش است، آنها در فردایی که خیلی هم دیر نیست، شما را مورد سرزنش قرار خواهند داد که چرا از دانش آموختگان، دانشگاهیان و تحصیل کردگان خود باخته و جاهل دیروز که بدون اطلاع و شناخت از اسلام، رژیم اسلامی خمینی را تایید و زنجیر سر سپردگی آن تازی زاده را به گردن آویختند و به اغفال توده مردم پرداختند، عبرت نگرفتید، به کنجی خزیدید و عافیت پیشه کردید؟

مطمئن باشید نسل امروز، مانند نسل من که روشنفکران و دانشگاهیان بی خرد و بی خبر و ناآگاه مان را که سرنوشت ملت و مملکت را تباه کردند و "مای" بی خرد تر، که امروز از سر نادانی آنها را بخشیده ایم، شما را به راحتی نخواهند بخشید و شما را به بیمایگی و زبونی متهم خواهند کرد.

هم امروز به مسئولیت سنگینتان در برابر فرزندان ایران بیندیشید زیرا فردا دیگر برای شما دیر خواهد بود. پس به خاطر سر افزای ایران و فرزندان ایران هم که شده دست از کم کاری و مصلحت گرایی بردارید، به فرزندان خود و سعادت آینده آنها بیندیشید، و خود را به سلاح آگاهی مجهز کنید و با شمع خردتان راه های کور و تاریک مذهب را برای مردم روشن نمایید. آخر چگونه می توانید در سرزمین اجداد آریایی تان و تمدن چند هزار ساله خود، به عرب زادگان اجازه دهید به نام "الله" شکنجه کنند، بدون محاکمه اعدام نمایند، اموال مردم را چپاول و به حقوق انسانها تجاوز، کشور را ویران و انسان های بی گناه را به جرم وطن پرستی و آزادی خواهی، به جرم مخالفت با متجاوزین "حقوق بشر" تیر باران، یا به دار آویزان کنند؟ و اینگونه پا، جای پای نیاکان بیابان گردشان بگذارند!

چگونه می توانید تحمل کنید که این چنین با تئویر و شستشوی مغزی، مردم را از خود بیگانه کنند که مادر یا پدری، فرزند و جگر گوشه اشان را به دشمن خون خوار برای اعدام معرفی کنند، فقط به گناه ایرانی بودن، به گناه وطن پرستی، به گناه مخالفت با دشمنان آب و خاکشان، به گناه انسان دوستی، و مخالفت با مذهبی که پدران و مادران از سر نادانی و با زور شمشیر، از دشمنانشان پذیرفته اند.

و کار ریا را به جایی برسانند که مردم بین "خدای" خون ریز، و زور گوی "تازیان" و "اهورای مزدای" مهربان و نیکخواه آریایی، "الله اکبر" را برگزینند!

دوست روشنفکر چگونه قادری چشم بر روی واقعیتها ببندی و نظاره گر باشی که در سرزمین "آریایی مان" فرزندان "یزدگرد" این چنین به زبونی و خاری بیفتند، که به جای کوبیدن مشت بر دهان عرب زادگان خونریز، که خانه اشان را به "اشغال" و خون شان را "مباح" دانسته اند، از سربیی خردی این چنین بی انگاره گردند که چشم برجنایت های ملایان بندند و حتی با آنها سازش و همکاری کنند. دستشان را در خون هم وطنان بینند، اما دم نزنند.

و تو، توان خفتن داشته باشی و از سر عافیت طلبی ساکت بمانی و حتی در جاهایی از اسلام دفاع هم بکنی؟
و ای بر ما، به کجا می رویم؟ چه می کنیم؟ کیستیم و از کجا آمده ایم؟

گفتمش نقاش را، نقشی بکش از زندگی باقلم، نقش حبایی بر لب دریا کشید.

سوگند به "آزادگی و شرفم" هرگز نفهمیدم، برای دو روز عمر، چگونه می شود اینهمه پستی و فرومایگی راتحمل کرد؟ چگونه می شود این همه، زبون و سود جو بود و باز چگونه می توان اینهمه را، توجیه کرد؟ تصور کنید، اگر ما، من، و شما و دیگر هم میهنان، به جای چند دستگی، به جای بی تفاوتی، با شناخت بیشتر از دشمن، دستمان را در دست یکدیگر می گذاشتیم و جلو این عرب نژادها می ایستادیم امروز کجا بودیم؟ ولی افسوس، افسوس که ما با زود باوری و نا آگاهی مان از دین، "دشمن" را به تخت نشانیده و ارج می نهیم، و "دانشمندان و فرزانه گان" خود را به دست دشمن غدار می سپاریم تا گروه، گروه، آنان را به نام "خدا" و به نام "اسلام" به مسلخ برند و قربانی قدرت طلبی و امیال شیطانی خود کنند.

بر ما است، که با پشتیبانی از خردمندان فرزانه ای که امروز، با تلاش چشمگیر و بی وقفه، جان بر کف نهاده و در راه آگاهی و روشنگری نسل امروز به پا خاسته اند، به پا خیزیم و با تمام توش و توان خویش "در جعبه مارگیری" ملایان را بگشاییم و با مطالعه تمام کتب و مطالبی که طی هزارو چهارصد سال جعل کرده و مردم ما را با آن فریفته اند، مشتشان را باز و به شعبده بازی شان خاتمه دهیم.

م فرزانه ۶، ۱، ۲۰۰۱

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>